

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر سوره مبارکه طه (۲۶)

شنبه ۱۳ - ۱۰ - ۱۴۳۸ هـ؛ ۱۷ - ۰۴ - ۱۳۹۶ م؛ ۰۸ - ۰۷ - ۲۰۱۷

وَ اجْعَلْ لِي وَرِثًا مِّنْ اَهْلِي (۲۹) هَارُونَ اُخِي (۳۰) اَشْدُدْ بِهٖ اَزْرِي (۳۱) وَ اَشْرِكْهُ فِيْ اَمْرِي (۳۲) كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيْرًا (۳۳) وَ نَذْكُرَكَ كَثِيْرًا (۳۴) اِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيْرًا (۳۵) قَالَ قَدْ اُوْتِيْتَ سُوْلَكَ يَا مُوسٰى (۳۶)

و قرار ده برایم وزیری از خاندانم! (۲۹) هارون برادرم را! (۳۰) استوار دار با او توانم را! (۳۱) و شریک گردان او را در امرم! (۳۲) تا تسبیح گویم تو را فراوان (۳۳) و یاد نمایم تو را فراوان! (۳۴) به درستی که تو خود بینا هستی به ما. (۳۵) گفت: به درستی که داده شده‌ای درخواست‌هایت ای موسی!

I. تفسیر

1. كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيْرًا: تا تسبیح گویم تو را فراوان. بیان علت درخواست وزیر قرار داده شدن هارون و تقویت توان او و شراکت هارون در امر موسی- علیهما السلام- است. یعنی چنین فرما تا تسبیح گویم تو را بسیار. گفته شده است که چنین گفت تا تو هم نشود که او آنها را درخواست کرد برای حفظ نفس خویش، بلکه آن همه را برای خدمت بیشتر و بهتر خواست. در دعای کامل آمده است، "قَوِّ عَلٰی خِدْمَتِكَ جَوَارِحِي" (قوی گردان بر خدمتت جوارح مرا!) در این دعاها سه گانه اشارتی است به اثر و برکت همت و یاری و همراهی رفیق. حافظ:

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم	که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق
دلا رفیق سفر بخت نیک‌خواهت بس	نسیم روضه شیراز پیک راهت بس
ساروان بار من افتاد خدا را مددی	که امید کرم هم‌راه این محمل کرد

گفته شده است که کثیر بودن تسبیح و ذکر در اینجا به سبب بالله بودن آن است و گرنه هرچه به خلق نسبت داشته باشد اندک است.

2. وَ نَذْكُرَكَ كَثِيْرًا: و یاد نمایم تو را فراوان.

در اصول کافی چنین آمده است (ط - الإسلامية، ج ۲، ص ۴۹۷-۴۹۶):
مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيْسَى عَنْ ابْنِ مَحْبُوْبٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِي حَمْرَةَ النَّمَالِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ع قَالَ: مَكْتُوْبٌ فِي التَّوْرَةِ اَللّٰهُ لَمْ يُعْزِزْ اَنْ مُّوسٰى ع سَأَلَ رَبَّهُ فَقَالَ يَا رَبِّ اَقْرِبْ اَنْتَ مَتٰى فَاَنْجِيْكَ اَمْ بَعِيْدًا فَاَنْدِيْكَ فَاَوْحٰى اَللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ اِلَيْهِ يَا مُوسٰى اَنَا جَلِيْسٌ مِّنْ ذِكْرِي. فَقَالَ مُوسٰى فَمَنْ فِي سِتْرِكَ يَوْمَ لَا سِتْرَ اِلَّا سِتْرُكَ فَقَالَ الَّذِيْنَ يَذْكُرُوْنِي فَاَذْكُرُهُمْ وَ يَتَحَابُّوْنَ وَّ فَاُجِبُهُمْ فَاُولٰٓئِكَ الَّذِيْنَ اِذَا اَرَدْتُ اَنْ اُصِيْبَ اَهْلَ الْاَرْضِ بِسُوْمٍ ذَكَرْتُهُمْ فَدَفَعْتُ عَنْهُمْ بِهِيْمٍ.

از ابی حمزه ثمالی، از امام باقر- علیه السلام- فرمود:

در توراتی که تحریف نشده است نوشته است که: موسی- علیه السلام- از پروردگارش در خواستی کرد، عرض کرد: پروردگارا! تو نزدیکی به من، تا با تو راز گویم؟ یا دوری تا به تو فریاد کنم؟ خدا عز و جل به او وحی کرد: ای موسی! من همنشین هر آن کسم که مرا یاد کند، پس موسی عرض کرد: کیست در پناه تو روزی که جز پناهت پناهی نیست. فرمود: آن کسانی که مرا یاد می‌کنند و من هم آنها را یاد می‌کنم و در راه من با هم دوستی می‌کنند و من هم آنها را دوست می‌دارم، آنانند که چون خواهم به مردم روی زمین بلا و بدی برسانم برای خاطر آنان از همه آنان دفاع می‌کنم.

3. اِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيْرًا: به درستی که تو خود بینا هستی به ما. تو از ازل بینا و بصیر بوده‌ای به استعداد و احوال ما.

مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر این آیات چنین می‌فرماید (ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۴، ص ۲۰۵-۲۰۴):
"كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيْرًا وَ نَذْكُرَكَ كَثِيْرًا"- از ظاهر سیاق که در بیان نتیجه شرکت هارون می‌گوید: "تا تو را بسیار تسبیح کنیم و ذکر گویم" بر می‌آید که جمله مذکور بیان نتیجه شرکت دادن هارون و وزارت او برای وی است، چون می‌دانیم که تسبیح آن دو با هم و ذکرشان هیچ ارتباطی با مضامین دعاها ی قبلی که شرح صدر و تیسیر امر و حل عقده زبان بود ندارد. پس ذکر و تسبیحی که با وزارت هارون ارتباط داشته باشد ذکر و تسبیح علنی و در بین مردم است نه در خلوت و نه در دل، زیرا ذکر و تسبیح در خلوت و در قلب، هیچ ارتباطی با وزارت هارون ندارد، پس مراد این است که آن دو در بین مردم و مجامع عمومی و مجالس آنان، هر وقت که شرکت کنند، ذکر خدای را بگویند، یعنی مردم را به سوی ایمان به وی دعوت نموده، و نیز او را تسبیح گویند، یعنی خدای را از شرکاء منزله بدارند.

با این بیان، ذیل آیات با صدرش مرتبط می‌شود، گویا می‌گوید " امر رسالت بس خطیر است، و این طاغیه و درباریان، و نیز امتش مغرور عزت و سلطنت خود شده‌اند، و شرک و وثنیت در دلهاشان ریشه دوانیده و یاد خدای را به کلی از دلهاشان برده، به علاوه، عزت فرعون و شوکت درباریان چشم بنی اسرائیل را پر کرده، و دلهاشان را مدهوش ساخته، به کلی مرعوب سلطنت او شده‌اند، در نتیجه آنها نیز از این راه، خدای را فراموش کرده و تنها به یاد فرعونند، خلاصه یاد فرعون دیگر جایی خالی در دلهاشان برای یاد خدا باقی نگذاشته.

در نتیجه این امر یعنی امر رسالت و دعوت، در پیروزی سخت محتاج به تنزیه تو از شرک و ذکرت به ربوبیت و الوهیت دارد، تا در اثر کثرت این دو، یاد تو در دلهاشان رخنه کرده، رفته رفته به خود آیند و ایمان آورند، و این ذکر و تسبیح بسیار، کاری نیست که از من به تنهایی بر آید، پس هارون را وزیرم کن، و مرا با او تایید نموده شریکش در کارهایم قرار ده، تا به اتفاق او بسیار تسبیح گفته، بسیار ذکرت گوئیم، بلکه به این وسیله امر دعوت موفقیتی به دست آورد، و سودی ببخشد.

با این بیان اولاً وجه تعلق و ارتباط "كَيْ نُسَبِّحَكَ ..." به ما قبلش روشن می‌گردد.

و ثانیاً وجه این که چرا کلمه "کثیراً" مکرر ذکر شد روشن می‌شود و آن، این است که از باب تکرار نیست، چون هر يك از ذکر و تسبیح جداگانه و برای خود باید بسیار باشد، و اگر می‌گفت، "تو را بسیار ذکر و تسبیح گوئیم"، کثرت آن دو را مجموعاً می‌رسانید، و حال آن که مقصود کثرت مجموع نبود.

و ثالثاً وجه مقدم داشتن تسبیح بر ذکر روشن می‌شود، چون مراد از تسبیح، تنزیه خدای تعالی از شریک و مبارزه با الوهیت آلهه، و ابطال ربوبیت آنها است، تا دعوت به ایمان به خدای یگانه که همان ذکر است در دلها جای خود را باز کند، پس تسبیح از قبیل دفع مانع است، که طبعاً بر تاثیر مقتضی مقدم است، البته برای این خصوصیات وجوه بسیار طولانی دیگری ذکر کرده‌اند که نه فائده‌ای در آنها هست و نه در نقل آنها.

استاد جواد املی در تفسیر این آیات کریمه چنین می‌فرماید:

این کلمه کثرت هم در تسبیح آمده هم در ذکر، در ذکر که مکرر دارد، "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا" (۳۳:۴۱) (الأحزاب)، اگر می‌فرمود، "كَيْ نُسَبِّحَكَ وَ نَذْكُرَكَ كَثِيرًا" این احتمال آن می‌داد که کثرت برای مجموع باشد نه برای جمیع یعنی مجموع تسبیح و ذکر کثیر است. اما برای این که روشن بشود برای جمیع است نه برای مجموع، عرض کرد "نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا وَ نَذْكُرَكَ كَثِيرًا"، این که ما می‌گوئیم "نه شرقی نه غربی، جمهوری اسلامی"، برای همین است اگر گفته بودیم "نه شرقی و غربی، جمهوری اسلامی"، این مجموع را نفی می‌کرد، نه جمیع را برای این که جمیع نفی بشود کل واحد نفی بشود، این کلمه "نه" تکرار شده، آن در منفی، این در مثبت "كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا وَ نَذْكُرَكَ كَثِيرًا" (۳۳-۳۴: ۲۰ طه)، اگر بخواهیم نظامی داشته باشیم نظام ستوح و قدوس است که بخواهد موفق باشد، که بخواهد بماند، که بخواهد پایدار باشد.

... خب، در بخش‌های دیگر به خواست خدا خواهد آمد که ذات اقدس الهی به وجود مبارک موسی و هارون - سلام الله علیهما - دستور داد در نام من و یاد من سستی نکنید "وَلَا تَبَيِّنَا فِي ذِكْرِي" (۲۰:۴۲ طه) "وَنِي" یعنی سستی، "وانی" یعنی سستی، "وَلَا تَبَيِّنَا" یعنی ونی و سستی در خود راه ندهید در نام من و در یاد من، "وَلَا تَبَيِّنَا فِي ذِكْرِي" (۲۰:۴۲ طه)، شما یادتان هست که در طلیعه رسالت از ما خواستی گفتی، "كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا وَ نَذْكُرَكَ كَثِيرًا" (۳۳-۳۴: ۲۰ طه) در یاد من شما دو نفر استوار باشید، اگر بخواهید به ثمر برسید یا به ثمر برسانید خب، "كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا وَ نَذْكُرَكَ كَثِيرًا" (۳۳-۳۴: ۲۰ طه). این تسبیح هم قبل از ذکر است اول ما باید "لا إله" بگوئیم، بعد "إلا الله" را شکوفا کنیم.

آن در بحث‌های قبلی در سوره مبارکه نحل هم گذشت که "لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ" (۱۶:۳۶) (النحل) [هر آینه بر انگیختیم در هر امتی رسولی را {تا بگوید} که بپرستید خدا را و دوری ورزید از طاغوت]]، این "أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ" (۱۶:۳۶) (النحل) پیام همان "لا إله إلا الله" است. اینجا هم اول تسبیح بکنیم، شرک را برداریم، بگوئیم "لا إله"

دیگر فرعون و امثال فرعون سیمت الوهیت ندارند، بعد نام و یاد تو را بلند آوازه کنیم. لذا تسبیح مقدم بر ذکر شده است. البته در مقام اثبات، وگرنه در مقام ثبوت آن ذکر مقدم است چون قبلاً به عرضتان رسید که "لا إله إلا الله" دوتا قضیه نیست، دوتا جمله نیست این "إلا" به معنی غیر است یعنی غیر از الله‌ای که دل‌مایه ماست، فطرت‌پذیر است، همه ما او را با جان قبول کرده‌ایم، خدا به ما داد، دیگران نه، "لا إله" غیر از همین که داریم. نه این است که صحنه نفس خالی است، شرک و توحید باشد، ما بیاییم يك قضیه سالیه به نفس بدهیم، يك قضیه موجه به نفس بدهیم، بگوئیم شرک باطل است توحید حق است، که این "إلا" همان استثنا باشد، و بشود دو قضیه. این بیش از يك قضیه نیست یعنی غیر از همین الله‌ای که دل ما به او سپرده شده است دیگران نه، "لا إله"، غیر از همین که داریم. آنجا هم به همین معنا برمی‌گردد منتها در مقام اثبات گاهی نفی مقدم

است و گاهی اثبات، گفته می‌شود، "كَيْ تُسَبِّحَكَ كَثِيرًا وَ تَذْكُرَكَ كَثِيرًا" (۳۳-۳۴: ۲۰ طه). بنابراین، آنچه در سوره مبارکه "قصص" آمده یعنی آیه سی به بعد که وجود مبارک موسای کلیم مأموریت یافت برود عرض کرد "رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ وَ أَخِي هَارُونَ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلْتُهُ مَعِيَ رِدْءًا" (۳۳-۳۴: ۲۸ القصص) [پروردگارا، همانا که من کشته‌ام از ایشان کسی را، پس می‌ترسم که بکشند مرا، ولی برادرم هارون، اوست که فصیح‌تر است از من به زبان، پس بفرست او را همراه من مددکاری!] "ردیء" یعنی ردیف و کمک که با "أزری" هماهنگ می‌شود "بِصِدْقِي" (۲۸:۳۴ القصص)، چنین شخصیتی وقتی حرف مرا تصدیق کرد، و چهره و جبهه و مقبولی حرف مرا تصدیق کرد، همین حرفی که من می‌زنم [را] به جامعه منتقل کرد باعث پیشرفت می‌شود، "إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ" (۳۴-۳۵: ۲۸ القصص) [همان من می‌ترسم که تکذیب کنند مرا، گفت، "قوی گرداندمیم بازوی تو را با برادرت!"]].

در سوره مبارکه زخرف مطلب دیگری آمده. فرعون در سوره مبارکه زخرف از ایشان نقل شده که آیه ۵۱ به بعد "وَنَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ" (۴۳:۵۱ الزخرف) [و ندا کرد فرعون در قومش، [و چنین] گفت، "ای قوم من آیا نیست مرا ملک مصر!"] چون نظام ارزشی اینها همین ثروت بود "وَعَذِيبَةُ الْأَمْثَارِ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ" (۴۳:۵۱-۵۲ الزخرف) [و این جویبارهایی که جاری هستند در تحت من، آیا نمی‌بینید؟! آیا من بهتر نیستم از این که پست است!] این يك انسان به حسب ظاهر ساده و مستضعف من بهترم یا او "وَأَوْ لَا يَكَادُ يُبِينُ" (۴۳:۲ الزخرف) (و نزدیک هم نیست که بتواند بیان کند)، این نمی‌تواند درست حرفش را آدا کند، چیزهایی می‌گوید که ما نمی‌فهمیم، نه این که او فصیحانه حرف نزده، او گفته که باید الله را بپذیرید، فرعون می‌گفت "مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي" (۲۸:۳۸ القصص) [نمی‌دانم برای شما معبودی غیر خودم را!]، منظور از پذیرش الله هم یعنی دین او و قانون خدا باید حاکم باشد، وگرنه، نه فرعون ادعا می‌کرد که واجب‌الوجود است يك، نه فرعون ادعا می‌کرد که جهان را خلق کرد دو، نه فرعون ادعا می‌کرد که خودش و آبائش و مردم مصر را خلق کرد سه، سخن از وجوب وجود نبود، سخن از خالقیت کل نبود، سخن از خالقیت انسان نبود، سخن از الوهیت یعنی مطاع بودن بود می‌گفت، "مَا عَلِمْتُ لَكُمْ" خودش هم گاوپرست بود، وقتی درباریان فرعون به فرعون گفتند که اگر جلوی پیشرفت موسای کلیم را نگیری، "يَذْرَكَ وَأَهْلَتَكَ" (۷:۱۲۷ الأعراف) [واگذار تو را و معبودت را!] یعنی این یعنی بت‌های تو را هم از بین می‌برد. خب کسی که از نظر دینی خودش گاوپرست است، می‌گوید قانون مملکت باید طبق رأی من باشد دینی که فرعون می‌گفت همین بود، "إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ" (۲۶:۴۰ غافر) [من می‌ترسم دین شما را دگرگون کند یا آن که ظاهر نماید در این سرزمین فساد.] حوزه دعوی فرعون غیر از این که قانون مملکت را من باید بنویسم همین، وگرنه خودش بت‌پرست بود، گاوپرست بود نظیر سایر گاوپرست‌ها و این که می‌گفت، "إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ" (۲۶:۴۰ غافر)، همین بود. بنابراین، این که می‌گوید، "وَأَوْ لَا يَكَادُ يُبِينُ" (۴۳:۲ الزخرف) (و نزدیک هم نیست که بتواند بیان کند)، یعنی حرفی می‌زند که ما نمی‌فهمیم، مگر می‌شود در این مملکت قانونی غیر از اندیشه و انگیزه فرعونی باشد این حرفش بود.

آن‌گاه ذات اقدس الهی به موسای کلیم این گونه از معارف را مرحمت کرد فرمود آنچه را که تویی موسای کلیم خواستی "قَدْ أُوتِيتَ" (۲۰:۳۶ طه) [به درستی که داده شده‌ای] با فعل ماضی مجهول بیان کرده فرمود، "قَالَ قَدْ" با تحقیق، "قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى" (۲۰:۳۶ طه) [به درستی که داده شده‌ای درخواست‌هایت را ای موسی] هر چه خواستی گرفتی، دیگر مهلت نمی‌خواهد.

پرسش: "أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى" (۷۹:۲۴ التازعات) ﴿من هستم رب برتر شما﴾، ادعای ربوبیت نیست؟

پاسخ: ربوبیت است معنایش همین است وگرنه خودش بت‌پرست بود برای اینکه درباریان فرعون به فرعون می‌گفتند که "يَذْرَكَ وَأَهْلَتَكَ" (۷:۱۲۷ الأعراف) [واگذار تو را و معبودت را!]، نه این که خدایم یعنی من جهان را خلق کردم، یا من انسان را خلق کردم، یعنی قانون مملکت باید طبق اندیشه من باشد همین، وگرنه، از نظر اعتقادات پرستش خودش هم مانند سایر وثنی و صنمی در برابر گاو خضوع می‌کرد می‌گفتند "يَذْرَكَ وَأَهْلَتَكَ" (۷:۱۲۷ الأعراف) [واگذار تو را و معبودت را!] خب.

پرسش: استاد نبوت حضرت هارون هم ادعای حضرت موسی بود؟

پاسخ: بله دیگر، چون شریک امر قرار داد خدای سبحان، البتة انبیای الهی مثل خود ائمه- علیهم السلام- آن طور که در زیارت جامعه کبیره هست، اینها مثل ملائکه‌اند، در سوره مبارکه انبیاء درباره فرشته‌ها آمده است که ملائکه کسانی‌اند که "بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِ رَبِّهِمْ يَعْمَلُونَ" (۲۶-۲۷: ۲۱ الانبیاء) (بلکه بندگان هستند گرامی، که پیشی نمی‌گیرند بر او در سخن، و آنها هستند که فرمان او را انجام می‌دهند)، همین مضمونی که در سوره انبیاء درباره ملائکه آمده در زیارت نورانی جامعه کبیره درباره اهل بیت آمده که اهل بیت- علیهم السلام- بدون اذن خدا چیزی را از خدا نمی‌خواهند انبیای الهی هم با اذن قبلی چیزی را از ذات اقدس الهی مسئلت می‌کنند با اذن خواست و ذات اقدس الهی هم فرمود آنچه خواستی گرفتی، "قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى" (۲۰: ۳۶ طه) ((به درستی که داده شده‌ای در خواست‌هایت را ای موسی))، اگر در سوره قصص یا زخرف با "سین" "سَسْئُدُ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ" (۳۴-۳۵: ۲۸ القصص) ((قوی گردانده‌ایم بازوی تو را با برادرت!)) آمده است، این "سین" تسویف نیست، این "سین" تحقیق است موسای کلیم عرض کرد، "اشدُّ بِهِ أَرْزِي" (۲۰: ۳۱ طه) ((استوار دار با او توانم را!)) این هم فرمود، "سَسْئُدُ عَضُدَكَ" کمک می‌کنیم. خب، بنابراین با این تجهیزات وجود مبارک موسای کلیم حالا آماده می‌شود مطالب دیگر - ان شاء الله - برای نوبت بعد. و الحمد لله رب العالمین.

4. قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى: گفت: به درستی که داده شده‌ای در خواست‌هایت ای موسی!

5. تسبیح و تنزیه نسبی و مطلق: تسبیح و تقدیس دو واژه قرآنی هستند، که بیشتر در معنای خاصی از تنزیه و پاکی و طهارت بکار برده می‌شوند.

در التحقیق فی کلمات القرآن الکریم (ج ۵، ص ۲۱-۲۰) در توضیح معنای لغت "سَبَّحَ" چنین آمده است: تحقیق آن است که اصل واحد در این ماده همان حرکت در مسیر حق بدون انحراف و نقطه ضعف است، و یا بر حق بودن منزه (پاک) از نقطه ضعیفی.

پس، ملاحظه می‌شود در آن دو جهت: جهت حرکت در مسیر حق و جهت دوری از ضعف، و با این آشکار می‌شود فرق بین آن و بین مواد تنزیه، و تقدیس، و تبرئه، و تبعید، و تزکیه، و تخلیه، و تهذیب، و تطهیر، و فراغ، و تفصیل، و تجنیب، و تحبیه، و تخلیص و نظائر آنها.

و در ذیل لغت "قدس" چنین آمده است (التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۹، ص ۲۱۰):

و تحقیق آن است که اصل واحد در این ماده همان قداست و مبارکت است، یعنی طهارت معنوی، و "طهر" شامل ظاهری و معنوی می‌شود، فرق بین آن و مترادفاتش در ذیل "سبح" گذشت. رجوع شود به آنجا! در بیان معنای تسبیح و فرق آن با تقدیس برداشت‌های فراوانی رایج است. شیخ عبدالکریم جیلی "الکلمات الإلهیة فی الصفات المحمدیة" توضیحاتی محققانه در این باب دارد. از منظری کلی در موضعی چنین می‌فرماید (الکلمات الإلهیة فی الصفات المحمدیة، ص ۲۶-۲۵):

فصل: [در مرتبه و ظهور، و تنزیه و تشبیه]

بدان که برای تجلیات الهی بر قلوب عباد، از حیث، مرتبه حکمی است، و از حیث ظهور، حکمی. حکم آنها از حیث مرتبه، عدم جهت، و عدم مازجت، و عدم حلول، و عدم اتحاد، و عدم انفصال و اتصال، و عدم تشبیه و صورت، و عدم تغییر است.

و حکم آنها از حیث ظهور، آن چیزی است که تعریف می‌شود در حالت تجلی. در نتیجه، محال نیست ظهور آنها به جهت، و مازجت، و حلول، و اتحاد، و انفصال و اتصال، و تشبیه و صورت، و تغییر، زیرا الله- سبحانه و تعالی- ظاهر می‌شود در هر چه خواهد چنانچه خواهد. پس، مقید نمی‌سازد او را حکمی، و محصور نمی‌گرداند او را حدی و رسمی. ظاهر می‌شود به هر گونه که خواهد بدون کیفیتی، و محتجب می‌شود هر گونه که خواهد بدون کیفیتی. پس، برای اوست، تنزیه، و برای اوست، تشبیه، و برای او است، فروهستگی، و برای اوست، ظهور در هر چیزی که خواهد چنانچه خواهد. ظاهر شد حق تعالی برای ابراهیم، و در آتش برای موسی، و در صورت معتقدات برای اهل حشر، و نسبت داده شده است به دست، و قدم، و چهره، و عین، و سمع، و بصر، و خنده، و کلام.

و رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلم- فرمود، "دیدم پروردگارم را به صورت جوانی نارسته موی بر تختی [چنین]، در سرش [چنان بود] و در پایش [چنین و چنان]". این است معنی تشبیه و صورت، در عین حالی که او در ظهورش با آنچه نسبت داده می‌شود به او از تشبیه، منزه است. پس، برتر است او از تجسیم و تصویر و حلول، و [این] جمله بر [نحو] اطلاق است. و این تنزیه همان است که اشاره کردیم به آن با حکم مرتبه. پس، کسی که مقید شد به حکم مرتبه و محجوب گردید از حکم ظهورش، گرایید به مطلق تنزیه، و تأویل کرد جمیع آیات تشبیه را بر وفق آنچه اقتضاء تنزیه است، نه آن چنان که امر بر آن است، و کسی که محجوب شد از حکم مرتبه با ظهور، گرایید به تشبیه مطلق، و قایل به تجسیم و حلول و اتحاد شد، و

برتر است خدا [از آنچه اینان می‌گویند، چنانچه فرمود]، "سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعَزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ" (۳۷:۱۸۰ الصافات) (منزه است پروردگار تو، پروردگار عزت از آنچه وصف می‌کنند). و هر دو طائفه بر حق می‌باشند از وجهی، باطل از وجهی [دیگر]. پس، بپرهیز از آن که معتقد شوی به تنزیه بدون تشبیه، یا تشبیه بدون تنزیه. بلکه، منزه باش اگر ظاهر شده است در آنچه شناخته می‌شود با آن از تشبیه، و سلب مکن از او آنچه را به خود نسبت داده است از تشبیه اگر شناختی او را با تنزیه. مُشَبَّه یا منزه و معرفت کمالاتی که نهایی ندارند کجا؟! و او - تعالی - فرمود، "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ" (۶:۹۱ الانعام) (و ارج ننهاند خداوند را سزاوار ارجمندی او).

آن گاه در شرح اسم "الْقُدُّوسُ" خدای تعالی توضیحاتی دارد که از آن می‌توان به فرق تقدیس و تسبیح از نظر اصطلاحی پی برد (الکلمات الإلهية في الصفات المحمدية، ص ۳۵-۳۴):
اسم ششم، اسم او "الْقُدُّوسُ"

اوست که منزه است از سائر صفات نقص، تنزیهی ذاتی، نه تنزیهی صفاتی. و فرق بین تنزیه ذاتی و تنزیه صفاتی آن است که تنزیه ذاتی سلب چیزی است از کسی که آن چیز از صفات او نیست به هیچ وجهی از وجوه، چنانچه سلب می‌کنی چوب را از مروارید، و می‌گویی منزه می‌دارم مروارید از آن که چوب باشد.

و تنزیه صفاتی آن است که سلب کنی چیزی را از کسی که اقتضای آن را ندارد صفاتش، چنانچه سلب می‌کنی جور و ظلم را از مالک هنگامی که تصرف کند در آنچه مالکیت دارد بر آن. پس می‌گویی ظلم نکرد بلکه تصرف کرد در ملک خودش، نه در ملک غیرش". پس، سلب می‌کنی از او صفت ظلم را به خاطر اقتضاء صفات مالکیت، نه به خاطر ذاتش.

بنابراین، "الْقُدُّوسُ" منزه است از همه نقائص به تنزیهی ذاتی. و این اسم اسم صفت است، و صفت این اسم قدوسیّت است، و عبارت است از تجلی اقدسی اول، که منزه است از حُکم مظاهر خلقی، و فرق بین تجلی اقدس و تجلی قدسی آن است که "تجلی اقدس" عبارت است از ظهورش در مظاهر خلقیت به حکم تنزیه از نقائصش. پس، "اقدسیت" تجلی غیبی اوست، با غین معجمه، و "قدسیّت" تجلی شهودی عینی اوست با عین مهلمه. و "حضرت قدس" عبارت است از محل ظهورش در تجلی‌ایی که ظهور باشد، و آن محل همان علم اوست به خودش. پس، "حضرت قدس" علم اوست به خودش زیرا او ظاهر می‌شود در علمش برای خودش. (پایان نقل)

بنابراین، تقدیس تنزیهی است برتر از تسبیح. هر چند ملائکه هم دعوی تسبیح همراه با تحمید داشتند، و هم دعوی تقدیس و گفتند، "وَحُجْرٌ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ" (۲:۳۰ البقرة) (و ما تسبیح می‌گوییم تو را همراه به حمد و تقدیس می‌نماییم تو را)، در پاسخ حق تعالی ایشان را، "إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ" (۲:۳۰ البقرة)، باید سزای نهفته باشد بسیار عزیز و دست نیافتنی حتی برای عقل‌های مجردی چون ملائکه و فهم‌هایی ژرفی بسیاری از آدمیان.

موسی - علیه السلام - عرضه داشت، "كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا وَ نَذْكُرَكَ كَثِيرًا" (۳۳-۳۴: ۲۰ طه) (تا تسبیح گوئیم تو را بسیار یاد کنیم تو را بسیار!) آیا مراد از "تسبیح" در اینجا غیر از تقدیس است؟ آیا "تسبیح بسیار" از جهت کمیت، و اشاعه تسبیح در میان مردم است، که شأن رسالت است، و در تفسیرها چنین آمده است؟
در هر صورت، اگر این تسبیح تنزیهی بوده باشد در مقابل تشبیه، نه تسبیحی مطلق، که فراگیرد تشبیه را، تنزیه و تسبیحی است نسبی.

تسبیح و تنزیه مطلق باید همان تقدیس بوده باشد به زبان قرآن کریم، چنان که در معنای تقدیس گذشت که آن تنزیهی است ذاتی. یعنی ذات حق تعالی چنان است که به هیچ وجه غیر مقدس به او نسبت نداشته باشد.

شیخ ابن عربی در فتوحات مکیه (ویرایش عثمان یحیی، ج ۵، ص ۴۷۷-۴۷۶) چنین می‌فرماید:

[نجاست در اشیاء عوارض و نسبت‌هایی هستند، و نسبت‌ها اموری عدمی می‌باشند]

پس، عالم، همگی، ظاهر است. پس، اگر عارض شود برای آن عارضی الهی، که به آن "نجاست" گفته شود، حکم می‌کنیم به نجاست آن محل علی حدّ مقدر به نحو شرعی فقط در عین آن نسبت خاص. پس، نجاست در اشیاء عوارض نسبت‌ها هستند. و بزرگترین نجاست شرک به الله است. خدای تعالی می‌فرماید، "إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا" (۹:۲۸ التوبة) (جز این نیست که مشرکان پلیدند، پس نباید که نزدیک شوند به مسجد الحرام پس از این سال‌شان). پس، مشرک نجس باشد در عین، و چون ایمان آورد، او ظاهر باشد در عین - یعنی عین شرک، و عین ایمان. پس، فهم کن!

[صادر نمی‌شود از "القدوس" مگر "مقدس"]

صادر نمی‌شود از "القدوس" مگر "مقدس". و برای همین، درباره نجاست گفتیم که آن عوارض نسبت‌هاست، و نسبت‌ها اموری عدمی هستند. پس، نجاست را اصلی نیست در عین، زیرا اعیان ظاهر هستند در اصلی که ظاهر شده‌اند از آن. و

اینجا اسراری است که ممکن نیست ذکر آن مگر به طور شفاهی برای اهلش، چرا که کتاب واقع می‌شود در دست اهلش و غیر اهلش.
پس، هر که فهم کرد آنچه را بدان اشاره کردیم، دست یافت به گنجی عظیم، که انفاق کند از آن تا دنیا و آخرت باقی است. یعنی تا متناهی نیست وجودش. - "و الله المؤید!" معلم انسان بیان را.